

ایدئولوژی

نوشته: مهران کندری

واژه ایدئولوژی از ریشه ایدوس^(۲) به معنی اندیشه و لوگوس^(۳) به معنای بحث و گفتگو است. در واقع شکلی از فلسفه سیاسی یا اجتماعی است که در آن عناصر عملی نیز باید به اندازه عناصر تئوری اهمیت داشته باشند. همچنین می‌توان گفت نظامی متشکل از عقاید و ارزشهاست که اهدافی را ارائه می‌دهد و این اهداف هسته مرکزی و اصلی برنامه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خواهند بود. ایدئولوژی در زبان محاوره، یعنی مجموع افکار توأم با نیرویی که بتواند جنبشی برپا کند.

این واژه را نخست دوتراسی^(۴) در انقلاب کبیر فرانسه برای وصف اندیشه‌های خویش که آنها را مشتق از عقاید جان لاک^(۵) می‌دانست، به کار برد. وی در کتاب خود به نام «عناصر ایدئولوژی» از این واژه استفاده کرد، و بتدریج یکی از بحث‌انگیزترین مفاهیم تاریخ اجتماعی شد. دوتراسی متعاقب لاک و مکتب اصالت احساس گنڈیلاک^(۶) ایده را منشعب از ادراکات حسی می‌دانست و می‌گفت

ایدئولوژی، رشته‌ی اساسی فلسفه‌ی را تشکیل می‌دهد که می‌بایست منشأ تکوین ایده‌ها را به دقت علوم طبیعی مشاهده و وصف کند. او ایدئولوژی را دانشی که موضوع آن اندیشه‌هاست و نیز بحث و مطالعه درباره‌ی خصلت، قوانین، روابط و مناسبات اندیشه‌ها با مشخصات معرف آنها، بویژه بحث در اصل و خاستگاه اندیشه‌ها می‌دانست.

این واژه را ناپلئون تکرار کرد. او ابتدا با ایدئولوگ‌ها موافق بود، سپس از آنان روی گردانید و آنها را به صورت تحقیرآمیز «نظر به پرداز»^(۷)، یعنی کسانی که فقط حرف می‌زنند، خواند. از آن زمان به بعد این واژه خصوصیتی دوگانه (خوب یا بد) یافت.

به طور کلی سیر تکوین این مفهوم یا تاریخ مفهوم ایدئولوژی، از یک سو، همان تاریخ انتقاد بر ادیان و اساطیر است، و از دیگر سو، مراحل گوناگون گذر اندیشه را درباره‌ی معرفت و شناخت نشان می‌دهد. مطالعه‌ی ایدئولوژی به عنوان مفهوم با مطالعه‌ی آن به منزله‌ی نظام ایده‌ها تفاوت دارد. علاوه بر مفهوم ایدئولوژی از نظر فردی بخصوص (برای مثال نظر مارکس) را نباید با ایدئولوژی مارکس یا دکتورین سیاسی او، یعنی مارکسیسم اشتباه کرد. از این رو بایستی مفهوم ایدئولوژی را در افکار اجتماعی و سپس به عنوان یک دکتورین سیاسی مورد مطالعه قرار داد.

مجموعه‌ی برداشتها و فرایافتها از مفهوم ایدئولوژی را می‌توان به ترتیب زیر رده‌بندی کرد:

۱- برداشت معرفت‌شناسی:

در این برداشت که از نظر تاریخی نیز قدمت دارد، اساس فکر این است که تمام دانشها و بخشهای ادراک انسانی بر مبنای حواس استوار و ارزش هر مفهوم بر مبنای تأثیرات حواس و صف پذیر است. تنها از این راه می‌توان از اشتباه در شناخت و قضاوت مبرا بود. این دیدگاه به لحاظ اینکه خواستار کاربرد روش علمی در مطالعه‌ی ایده‌ها و علوم بود، تضادی در برابر سنت راسیونالیستی قرن هجدهم، بویژه

کارتیزیانیسم، محسوب می‌شد.

برجسته‌ترین ایدئولوگهای قرن هیجدهم فرانسه، دوتراسی و کندیلاک بودند. نظریات دوتراسی و پیروانش برای مدت کوتاهی نیز دکترین رسمی جمهوری فرانسه بود. پس از رویگردان شدن ناپلئون و بروز خصوصیات دوگانه در مفهوم این واژه، در تمام کشورهای اروپای غربی نیز این دو ویژگی رواج یافت. ایدئولوگها از نوشته‌های فرانسیس بیکن^(۸) و جان لاک استفاده کردند. کندیلاک که به مقدار زیادی از وی بعنوان بنیانگزار ایدئولوژی نام می‌برند به مطالعه انسان و ایده‌ها پرداخت و در پی ارائه برداشتی علمی در این مورد بود. دوتراسی فلسفه وی را نظم بخشید. او مطالعه ایده‌ها را بر مبنای حواس قرار داد و آن را از دیدگاهی فیزیولوژیکی مطرح ساخت. وی معتقد بود که اساس تمام فلسفه، دانش فیزیکی طبیعت بشر است. دوتراسی ضمن قبول فلسفه اصالت احساس، پارافراتر نهاد و ایدئولوژی را بعنوان بخشی از حیوان‌شناسی مطرح کرد. وی معتقد بود که علم ایده‌ها باید با مفاهیم ایدئولوژیکی و بدون توجه به ابعاد مذهبی یا اخلاقی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. تراسی و پیروانش تکیه کلام اساسی خود را بر آموزش و پرورش نهادند تا بتوانند نظامی معقول را سازمان دهند.

پیش از دوتراسی، بیکن بین بتهای فکری که بایستی شکسته شوند تا راه برای کسب علوم طبیعی گشوده شود و بتهای فکری اکتسابی و ذاتی تفاوت‌هایی قائل شده بود. این بتها عبارت بودند از بتهایی که نتیجه تربیت و آموزش و پرستش اتوریتتهای اجتماعی‌اند، آنهایی که جلو معرفت انسان را می‌گیرند و ذاتی نوع بشراند؛ بتهایی که با مقید بودن به برخی تجربیات و معانی که با زبان القامی شوند، مشخص می‌گردند و بتهایی که حاصل تنگ نظری و اعتقاد به احکام و قواعد قشری و فلسفی‌اند.

منظور بیکن در واقع راه‌گشایی جهت کسب معارف طبیعی در جامعه بود حال آنکه روشنگران فرانسوی جامعه از نظامی طبیعی و عقلایی بهره می‌گرفت. این نظام زیربوششی از پیش‌داوریه‌ها، منافع، غرایز، احساسات و سنتهای مذهبی قرار

داشت. لذا ایدئولوگ‌ها از آموزش وی در مورد بت‌های فکری سود جستند و لبه تیز انتقاد خود را متوجه کلیسا و دولت کردند. آنها معتقد بودند کلیسا و دولت حاکم همواره در صدد تیرگی افکار و بازداشتن خلق از بلوغ فکری است تا از هرگونه اقدامی به منظور تغییر نظام موجود جلوگیری به عمل آورد. در این مبارزه هلوسیوس^(۹) و هولباخ^(۱۰) سرآمد بودند. آنها کلیسا را کانون نیرنگ و فریب کشیشان و رواج پیش‌داوری‌های مذهبی قلمداد می‌کردند و اصناف حاکم را نیز متهم به دروغ و تزویر می‌نمودند. هلوسیوس معتقد بود که انسانها به طور ذاتی قادر به شناخت و معرفت عینی اند و این منافع قدرت کلیسا و دولت است که مانع این امر می‌شود. هولباخ نیز به همین گونه برداشت می‌کرد. بویژه از دیدگاه او مذهب وسیله سلطه‌ای بود که حاصل دغلبازی و ریای کشیشان بود.

۲- برداشت جامعه‌شناسی:

در اینجا این مفهوم بیشتر بعنوان نظامی از ایده‌ها مورد مطالعه قرار می‌گیرد که مبنای اجتماعی، ظرفیت همبستگی، کنترل و تحریک جامعه را دارد. بعلاوه در توحید یا طرد یک سلسله از اهداف و ارزشها، و نیز قانونی ساختن یا طرد اتوریتته‌ای سیاسی به کار می‌رود.

در نوشته‌های مارکس و انگلس از این واژه به عنوان نظام ایده‌های دروغین و بهانه‌ای برای حکومت طبقاتی یاد می‌شود. آنان معتقد بودند ایدئولوژی، دست‌پرورده اقتصاد ماتریالیستی است و قصدش کنترل و در اختیار گرفتن توده‌ها و ادامه سلطه خویش است. هگل نیز عقیده داشت که مردم ابزار تاریخ‌اند و فقط نقشهایی را اجرا می‌کنند که نیروهای فهم‌ناپذیر به آنان می‌دهد. خود نیز بدرستی از معنی تاریخ آگاه نیستند ولی این نظریه را مارکس مورد انتقاد قرار داد و گفت که هگل سعی داشته تا برای وضع موجود ایدئولوژی ارائه دهد.

به هر حال تفکر مارکس در توضیح این واژه متفاوت است. در بعضی موارد به امکان تحقق ایدئولوژی اشاره می‌کند. چنانکه در کتاب ایدئولوژی آلمانی نوشت:

«ایدئولوژیها همان آیینهای نظری و جذمی اند که برای توجیه وضعیتهای اجتماعی خاص ساخته و پرداخته شده‌اند. ایدئولوژی در کتابهای فقر فلسفه، مانیفست و سه نوشته تاریخی اولیه تقریباً تمام علوم انسانی و بویژه علوم اجتماعی را در بر می‌گیرد. از مقدمه نقد اقتصادی به بعد، تمام آثار فرهنگی، همچون حقوق، اخلاق، زیباشناسی، زبان و فلسفه، موضع‌گیریهای اجتماعی و سیاسی و تمام کردارها و حالت‌های روانی را که نشان‌دهنده خصلت آگاهی طبقاتی یا فردی اند جزء ایدئولوژی می‌شناسد به استثنای اقتصاد سیاسی مارکسیستی که آن را تا حد علم مترقی می‌داند و علاوه بر علوم طبیعی که از حوزه ایدئولوژی بیرون است. در نتیجه با بررسی آثار مارکس می‌توان مبانی مختلفی را برای ایدئولوژی ذکر کرد: از جمله اینکه ایدئولوژی عبارت از آیینهای اجتماعی و سیاسی است که به منظور توجیه پندارهای باطل و وضعیتهای اجتماعی از دید طبقه معینی ساخته و پرداخته شده. یا هر نوع آگاهی واقعی فردی و جمعی است که به همبستگی و یا شرکت در شالوده گرفتن طبقه‌ای مربوط گردد و یا شناخت فلسفی به دلیل یک طرفه بودن و عدم امکان اثبات تجربی آن و غیره.

سورل، مانهایم^(۱۱) و گروهی دیگر معانی دیگری را نیز از دیدگاه مارکس درباره ایدئولوژی ذکر می‌کنند از جمله آنکه مجموعه نشانه‌ها و علایمی که خاص طبقه اجتماعی معین و مبین عقده‌ها، هراسها و تمایلات آن طبقه است. یا اسطوره‌ها و مدینه فاضله بدون دولت و غیره...

مارکس خود این پیش فرض را ارائه داد که چون ایدئولوژی پرولتاریایی وظیفه دگرگون ساختن جهان و پایان دادن به ایدئولوژیها را به عهده دارد پس ایدئولوژی برگزیده و ممتازی است. خطرات و اشکالاتی که تحلیل مارکس با آن روبروست یکی خطر راسیونالیسم مطلق است که خود از آن وحشت داشت و دیگری خطر انحلال اخلاق، هنرها، حقوق و جانشین شدن شناخت آزاد جامعه، یعنی آن گونه روشنفکری که با گرایش مارکس ناسازگار بود؛ بعلاوه تناقض حقیقت ایدئولوژی پرولتاریا که به نوعی حماسه متافیزیکی بدل شده است.

اما مارکسیستهای قرن بیستم مارکسیسم را ایدئولوژی می‌دانند. کاربرد این واژه با مفهوم منفی نه تنها در نوشته‌های مارکس بلکه در نوشته‌های متفکرینی که با دانش جامعه‌شناسی سروکار داشته‌اند نیز مانند ماکس وبر^(۱۲) و مانهایم به کار رفته است.

وبر تا حدی نظریه مارکس را تغییر داد و گفت که بعضی از ساختهای اقتصادی را می‌توان حاصل سیستمهای عقاید دانست. برای مثال پروتستانیسیم تا حدی کاپیتالیسم را پدید آورد و نه برعکس.

مانهایم عقیده داشت که تمام نظامهای عقاید و ایدئولوژیها دارای مبنا و تعصب طبقاتی است ولی وجود یک طبقه روشنفکر بی طبقه را که قادر به تفکر مستقل و جدا از هر نوع وابستگی طبقاتی یا ایدئولوژیکی باشد، امکان‌پذیر می‌دانست. او واژه ایدئولوژی را برای عقاید کنسرواتیو و واژه «اوتوپیی» را برای عقاید انقلابی پیشنهاد کرد.

در میان جامعه‌شناسان معاصر تالکوت پارسونز^(۱۳) و دانیل بل^(۱۴) افکاری قابل توجه دارند. پارسونز معتقد است ایدئولوژی نظامی از ایده‌های مشترک میان اعضای هر مجموعه، برای مثال یک جامعه و یا مجموعه فرعی از یک مجموعه، مانند جنبشهای جدا شده از فرهنگ اصلی جامعه و نظامی از ایده‌هاست که به منظور همبستگی این مجموعه، از طریق تفسیر طبیعت، موقعیت و فرایندهای توسعه آن مجموعه و اهداف مشترک اعضا و تفسیر آنان با جریان آینده وقایع تنظیم گشته است.

ماکس شلر^(۱۵) کوشید وجود دو نوع شیوه تفکر را که از نظر طبقاتی مشروط اند به ثبوت رساند. به نظر وی این دو نوع شیوه تفکر بر اساس تمایلاتی در ضمیر ناخودآگاه قرار دارند که خود دارای جنبه طبقاتی اند.

اما در جامعه‌شناسی ایدئولوژی، بحث بر سر معیار حقیقت آنها نیست بلکه به عنوان واقعیات اجتماعی مطرح می‌شوند که انسانها می‌پذیرند. در این مورد، دو زمینه بحث را از یک سو محتوای نمونه‌ای ایدئولوژیها، اهداف و پیروان آن و از دیگر

سو شرایط وجودی، عملکرد و نقش اجتماعی آنها تشکیل می‌دهند. ایجاد و رواج ایدئولوژی در جامعه نیاز به تشکیلاتی دارد که اعمال، تأثیر مداومی بر دیگرگونی روابط و سامان اجتماعی را میسر کند. در نتیجه گروه‌های اجتماعی می‌کوشند تا در جهت منافع خود بر مراکز مهم اعمال نفوذ کنند. پس برای مشروع جلوه دادن خویش اغلب از الگوهای ارزش عمومی و ناگزیر از الگوهای بسیار تجربیدی استفاده می‌کنند. در این موقع است که گروه‌های دیگر رقبای خود را متهم می‌کنند که به سلاح ایدئولوژیک متوسل شده‌اند. از طرفی نیز رقابت گروه‌ها باعث ایجاد فضای گفت و شنود و تبادل نظر می‌شود. در چنین فضایی معیارهای داوری و سنجش عقلانی درخواست‌های گروهی شکل می‌گیرد و تعیین درجه اعتبار آنان میسر می‌گردد. گروه‌های جزئی نیز در چهارچوبی جای خود را باز می‌کنند و با رشته‌های پیوند عمومی به یکدیگر می‌پیوندند. در این موقع است که اطلاعاتی درباره کل جامعه حاصل می‌شود. پس می‌توان گفت نقش ایدئولوژی در این حال دو گونه است: به دست دادن اطلاعات کلی و جهت دهی لازم برای تصمیم‌گیری‌های سیاسی - اجتماعی و ایجاد به هم پیوستگی گروهی برای پیشبرد کار و قابلیت عمل. گروه‌های جزئی نیز در پرتو وسعت ایدئولوژی‌های بسیار انتزاعی، نقش و اعتبار تازه‌ای برای خود باز می‌یابند. در ضمن خصلت تجربیدی و کلی ایدئولوژی‌های فراگیرنده به گروه‌های حاکم امکان می‌دهد تا راه‌های تداوم سلطه و امتیازات خویش را مشروع جلوه دهند. این نوع ایدئولوژی‌ها می‌توانند در رژیم‌های توتالیتر (تام‌گرا) مدت‌های مدید دوام آورند، بویژه هنگامی که در صورت لزوم با تکیه به قدرتی به جبر از شهروندان باور و اطاعت بخواهند. هنگامی که درگیری‌ها و تصادمات اجتماعی بالا گیرد، ایدئولوژی‌های فراگیرنده می‌توانند سیستم‌های تعبیر و تفاسیر عقیدتی را ارائه دهند که به سهولت در اذهان جای گیرد. بدینسان در جهت ثبات نسبی اوضاع، بالا بردن جهت‌یابی افراد و گروه‌های جزئی کمک مؤثری می‌کند. در چنین اوضاعی ایدئولوژی‌ها در برابر اطلاعات تجربیات پراکنده و متضاد و عقاید گوناگون حریمی پدید می‌آورند و گروه‌ها یا اشخاص را به طور موقت از دست زدن به

اقداماتی معین باز می‌دارند.

نتیجه آنکه افراد ناگزیر به عقاید، احساسها و تعابیر خاصی از پدیده‌ها تمایل دارند.

۳- برداشت روانشناسی:

این برداشت، ایدئولوژی را بر اساس رابطه‌اش با فرد و نتایج آن برای رفتار اجتماعی مورد توجه قرار می‌دهد. در اینجا توجه بیشتر به اهمیت ایدئولوژی به عنوان وسیله‌ای در جهت تنظیم و تثبیت ساخت روانی فرد، تجهیز وی با انعکاسهای مناسب روانی، سازش او با مشکلات و تقاضای اجتماعی و تقویت روحیه وی و نجات او از فشارها و تشویشهاست.

فروید با توجه به مذهب، معتقد است که ایدئولوژی و مذهب وجوه اشتراک بسیاری دارند و می‌توان هر دو را متعلق به یک رشته فکری دانست. او می‌گوید مفاهیم مذهبی توهمات پیش نیستند که به منظور کنترل انسان و جلوگیری از رفتارهای غریزی و نیز به منظور ادامه فرهنگ جامعه خلق شده‌اند و گنشی آرمانی و خیالی هستند زیرا حمایت و امنیتی را به فرد عرضه می‌دارند و با بیگانگی وی نسبت به جامعه مقابله می‌کنند.

شکوه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

۴- برداشت فرهنگی- روانی:

در اینجا سعی در یکی کردن عناصر محیطی و ذهنی ایدئولوژی است که مستلزم چهارچوبی فرهنگی و زمینه‌ای روانشناسی است.

دیون^(۱۴) ایدئولوژی را ساخت فرهنگی و ذهنی بیش و کم همبسته می‌داند، یعنی طرحی از ارزشهایی که هم برونی و عینی در زمینه فرهنگی‌اند و هم درونی در زمینه‌های ذهنی‌اند. او معتقد است که ایدئولوژی سیاسی اجتماعی فرهنگی- ذهنی است و واسطه‌ای میان اصول رفتاری جامعه و اصولی است که نهادها و مکانیسمهای سیاسی سعی در گسترش آنها

مطالعه ایدئولوژی به عنوان آیینی سیاسی

از این دیدگاه ایدئولوژی شکلی از فلسفه سیاسی است که عناصر عملی و نظری حایز اهمیت‌اند. همچنین سیستمی از عقاید است که اهدافی را به عنوان هسته مرکزی برنامه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ارائه می‌دهد. مشخصات یک ایدئولوژی را می‌توان به ترتیب زیر بیان کرد:

۱- هر ایدئولوژی دارای تئوری توصیفی نسبتاً جامعی از تجربیات انسان و جهان بیرون است.

۲- ایدئولوژی برنامه‌ای کلی و عمومی درباره سازمان سیاسی و اجتماعی ارائه می‌دهد.

۳- ایدئولوژی انجام این برنامه را مستلزم کشمکش و تلاش می‌داند.

۴- ایدئولوژی نه تنها خواستار حمایت طرفداران خویش است بلکه طالب وفاداری و تعهد آنان نسبت به خود می‌باشد.

۵- ایدئولوژی در حالی که هدفش تشکیل جمعیتی کثیر است ممکن است فقط گروهی از روشنفکران را برای عمل برگزیند.

بر این اساس، می‌توان نضج ایدئولوژیهای گوناگون را از سده نوزدهم به بعد تشخیص داد. یعنی از زمانی که دنیاگرایی جانشین مذهب شد. گاه گفته می‌شود که ایدئولوژیها در همان طبقه‌بندی مذهب جای می‌گیرند ولی نظریه مذهبی بر مسائل الهی متمرکز است، و مانند ایدئولوژی چندان بر مسائل دنیوی توجه ندارد. تأکید مذهب بر ایمان و پرستش است در حالی که ایدئولوژی با گروه ملت و طبقه سخن می‌گوید و بر منطق استوار است. با این حال می‌توان گفت که در برخی از مذاهب اولین عناصر ایدئولوژیکی کنونی را بخوبی می‌توان تشخیص داد. دیگر اینکه مذهب می‌تواند چشم‌اندازی از جامعه‌ای خوب و مطلوب را تجسم بخشد ولی کمتر برنامه‌ای سیاسی - علمی ارائه می‌دهد.

با مطالعه ایدئولوژی به عنوان آیینی سیاسی به این نکته می‌رسیم که طبیعت

ایدئولوژی با عمل نظامی آمیخته است. ماکیاولی اولین کسی بود که ایدئولوژی را با وحشت و ترور در آمیخت ولی سیاسی تر از این بود که بتواند ایدئولوگ باشد.

خصلت‌های خشونت‌آمیز و افراط‌گرایانه ایدئولوژی مورد توجه آلبر کامو نویسنده و فیلسوف فرانسوی قرار گرفت. کامو می‌گوید: هر چند ممکن است هدف نهایی ایدئولوژی از بین بردن رنج‌های مردم باشد ولی در عمل جنایاتی به نام ایدئولوژی صورت می‌گیرد و بر رنج انسان می‌افزاید. انقلابی واقعی کسی نیست که در مورد ایده‌ها و عقایدی ویژه تعصب داشته باشد، بلکه کسی است که بتواند در مقابل بیعدالتی ایستادگی کرده و در اصلاح و رفرم سیاسی بکوشد.

ژان پل سارتر، یکی دیگر از حامیان خشونت است. او تفاوتی میان فلسفه و ایدئولوژی قائل می‌شود. فلسفه را در وصف افکار مهم و اساسی از قبیل راسیونالیسم دکارت یا ایده‌آلیسم هگل به کار می‌برد، و ایدئولوژی را نظامی کوچک متشکل از ایده‌ها می‌داند که در حاشیه فلسفه حقیقی قرار دارند. در نوشته‌های بسیاری از بنیانگذاران آیینها و ایدئولوژیهای سیاسی زبان جنگ و خشونت را می‌توان آشکارا تشخیص داد.

تئورسین‌های کنونی در اینکه آیا سیاست بتدریج کمتر ایدئولوژیک شده و این امر که برداشتی مصلحت‌گرا و عملی مفیدتر از برداشت ایدئولوژیکی از سیاست است، اتفاق نظر ندارند.

از دهه پنجاه به بعد بر اهمیت ایدئولوژی افزوده شد. جنبشهای ایدئولوژیکی در سراسر جهان تشدید گردید ولی ایدئولوژیها ساخت روشنفکرانه و علمی سده نوزدهم را نداشتند.

ایدئولوژی، روابط بین‌المللی قرن بیستم را حداقل در شکل ظاهر تغییر داد. سابقاً جنگهای سلسله‌ای، ملی، داخلی و امپراطوری به منظور استحکام امنیت ملی یا توسعه سرزمینی و غیره عوامل اصلی و حاکم بر روابط بین‌الملل بودند در حالی که اکنون روابط بیشتر تحت تأثیر «ایسم‌ها» قرار دارد و جنگها و اتحادیه‌ها نیز بر این مبنا شکل می‌گیرد. موازنه قوا در واقع موازنه تغییرات ایدئولوژی‌هاست.

توسعه کمونیسم، توسعه ایدنولوژی را در روابط بین الملل به دنبال داشت و فاشیسم جریان آن را تسریع کرد. جنگ داخلی اسپانیا نیز بر خوردی میان ایدنولوژیهای چپ و راست بود. جنگ سرد دهه پنجاه را نیز بایستی مقابله ایدنولوژیها دانست.

تز ایدنولوژی زدایی و پایان عصر ایدنولوژیها

با توجه به تعابیر و تفاسیر گوناگونی که از ایدنولوژی و مسئله آن شده است و شمه‌ای از آن بر شمرده شد، این تز بسیار جسورانه به نظر می‌رسد. منشأ این تز، اندیشه‌های اقتصاد سالارانه، فن سالارانه و دیوان سالارانه است. در تحلیل نهایی حاصل انتقادات پوزیتیویستی (و نوپوزیتیویستی) است که خود را تجربه‌گرا و هستی‌شناسانه می‌داند و بر عمل و اصالت عمل تأکید دارد. همچنین هر گونه حرکتی را که در فلسفه، هنر، مذهب و غیره از دیدگاه عقلانی و منطقی کنترل‌پذیر و قابل محاسبه نباشد مایه اختلال برنامه‌ریزی علمی محسوب می‌دارد و چه بسا تحولاتی بنیادی در وضع موجود پدید آورد. پس صرفاً چیزهایی تحت مراقبت کامل مجاز شمرده می‌شود که اصالت عملکرد دستگاه، جامعه یا سیستمی را مشوق باشد، مانند رفتارهای ثبوتی همچون اطاعت، موقع‌شناسی، نظافت و غیره یا اقداماتی همچون جهانگردی همگانی، مصرف جنسی و غیره. در واقع به نظر پیروان «تز پایان عصر ایدنولوژیها»، ایدنولوژی دیگر نقشی ندارد و مدتهاست که دوران آن سپری شده است.

اما می‌توان گفت که این تز خود یک ایدنولوژی است زیرا که در خدمت منافع معینی قرار دارد. جریانهای نومیاریکسیستی، پیروان جهان‌بینی مسیحی و محافظ‌روشنفکری محافظه‌کار از اصالت عملکرد مزبور انتقاد کرده‌اند. در واقع در پس این تز، فرضیه‌ای مبنی بر وجود عقل ناب تهان است ولی با تحقیقاتی که در زمینه‌های بیولوژی، پزشکی، روانشناسی و جامعه‌شناسی صورت گرفته است پذیرش این فرضیه ناممکن است زیرا دست‌آوردهای این علوم به عدم عقل ناب گواهی می‌دهد.

به نظر بل و شلسکی^(۱۷) مشکل می‌توان در زمان ما، یعنی در عصر افزایش و گسترش فن و دیوانسالاری، از تز ایدئولوژی‌زدایی دفاع کرد اما گلن مردم‌شناس آلمانی معتقد است که رشد سریع بوروکراسی در زمینه تولید و توزیع اجتماعی هر چند که حاکی از تفوق تکنیک و حد اعلای عقلانیت است ولی رفتار فرد را در دریای تیرگی و بوجی غرق می‌کند، نتیجه آنکه افراد بناچار به عقاید، احساسها و تعابیر خاصی از پدیده‌ها تمایل پیدا می‌کنند.

هانس شلته^(۱۸)، استاد فلسفه آلمانی، در باره مواردی که ایدئولوژی اهمیت سیاسی می‌یابد و به همین جهت باید در تئوری سیاسی مراعات شود، می‌نویسد:

در طول تاریخ قدرت در خدمت ایدئولوژی بوده یا برعکس؟ اگر آن گونه که پارتو^(۱۹)، شلر و مانهایم عنوان کرده‌اند هرگونه تجلی معنوی و فکری انسانها به منزله بیان منافع اجتماعی خاصی باشد، پس ایدئولوژی چیزی جز ابزار تبلیغات برای دستکاری انسانها نخواهد بود. در مقابل نظریات نقد عقلایی که نقشی دگرگون کننده برای روشنگری قائل است و آراء مارکسیستی که فلسفه را در خدمت تغییر و تحول قرار می‌دهد حداقل از نظر اصول نظری خود، نقش درجه دومی را برای قدرت در نظر می‌گیرند. همزیستی و وحدت خانواده ملل مستلزم این است که نوعی اومانیزم که برای همگان قابل پذیرش باشد، وجود داشته باشد. درست در این نکته کلیدی سیاست بین‌المللی و حقوق بین‌الملل است که ما به اهمیت ویژه مسئله ایدئولوژی و نقد ایدئولوژیک پی می‌بریم. اختلافات ایدئولوژیکی عملاً موجودند و قابل رفع نیستند. چون، حل این اختلافات مستلزم ایجاد سازشها و توافقهاست. به این دلیل که اصول پذیرفته پیشین همواره از دید ایدئولوژیهای معینی تفسیر می‌شوند. این امر خصلت ریسک آمیز سیاست را بخوبی نشان می‌دهد و در عین حال نمایانگر بی‌اعتباری نقد ایدئولوژیکی پوزیتیویستی است که به تمام پدیده‌های جهان از زاویه تنگ دید علمی و فنی می‌نگرد. رابطه ایدئولوژی و صلح طلبی نیز حائز اهمیت است. زیرا در این چهارچوب، گرایش شبیه به مواضع نوپوزیتیویستی دیده می‌شود. چون می‌کوشند تا صلح را به شیوه ثبوتی و نه به منزله وضع متضاد جنگ

تعریف کنند، دامنه بحث به مفاهیم پیچیده فلسفی و سیاسی و نیز مسائلی همچون حق، عدالت، آزادی، اخلاق و غیره کشیده می‌شود. از این رو مباحثات ایدئولوژیک در این زمینه جنبه بنیادی و سازندگی دارند.

به هر حال به نظر می‌رسد در برابر نقش‌های با اهمیتی که ایدئولوژی در زمان ما ایفا می‌کند مشکل بتوان از تز ایدئولوژی زدایی در دوران گسترش متوالی بوروکراسی دفاع کرد.

** پی‌نوشتها و مأخذ:

1. Ideology 2. Idos 3. logos 4. A.D. de Tracy 5. J.Lock 6. E.condilac 7. Les Ideo- logucs
8. F.Bacon 9. Helvétius 10. Hollbach 11. Mannheim 12. M. weber 13. T. Parsons 14. D.Bell
15. M.Scheler 16. Dion 17. H. Schelsky 18. Schlette 19. Pareto
- 1) *Dictionary of the History of Ideas*
- 2) *A Dictionary of Palitics*
- 3) *The International Relation Dictionary*
- 4) *Probleme des Marxismus*
- 5) *Ideologie und Utopie*
- 6) *Handbuch philosophischer Grundbegriffe*
- ۷- فرهنگ اصطلاحات اجتماعی و اقتصادی، ترجمه، خلیل ملکی.
- ۸- گورویچ، مطالعه درباره طبقات اجتماعی - برگردان: باقر پرهام
- 9) *Historisches Woerterbuch der Philosophie*



پروپوزیشن گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی